

ذکر بنارس در شعر فارسی

خانم شمیم اختر*

شهر بنارس از دیرباز به داشتن معابد زیبا شهرت دارد. این شهر باستانی برای پیروان آیین هندو قداست فراوانی داشته و به همین خاطر آن را کعبه هندوان نامیده‌اند. لطافت هوای این شهر و منظره‌های دلنشین آن برای شاعران و هنرمندان، عنصری الهام بخش بوده است. به همین سبب شماری از شاعران اردو، هندی و فارسی، در مدح و ستایش بنارس شعر سروده‌اند. شیخ علی حزین یکی از شاعرانی است که مجذوب شهر بنارس و زیبایی‌های فریبنده آن بود. وی پس از ورود به بنارس در سال ۱۱۶۷ هجری و مشاهده مناظر دلکش و میهمان‌نوازی ساکنان شهر و حضور صاحبان علم و فن و حکام مقتدر، چنان تحت تأثیر قرار گرفت که تا آخر عمر در این شهر سکونت اختیار کرد و مصمم شد که از بنارس به جای دیگر نرود. وی در مدح و ستایش شهر بنارس شعر ذیل را سرود:

از بنارس نروم معبد عام است اینجا هر برهمن پسری لچهمن و رام است اینجا
وی نه تنها دیگر تمایلی به ترک بنارس پیدا نکرد، بلکه این سرزمین را آرامگاه ابدی خود قرار داد. شیخ علی حزین اشعار ذیل را در زمان حیات سرود و وصیت کرد تا آنها را پس از مرگ بر سنگ قبرش حک کنند.

زبانان محبت بوده‌ام دیگر نمی‌دانم

همی دانم که گوش از دست پیغامی شنید اینجا

* - استادیار گروه زبان و ادب فارسی دانشگاه هندوی بنارس.

حزین از پای ره پیما بسی سرگشتگی دیدم

سر شوریده بر بالین آسایش رسید اینجا

حزین در بنارس اقامت کرد و نظاره‌گر مناظر زیبا و مراسم تطهیر هندوان در آب گنگ که آن را اشنان نامند، شد. علاوه بر این وی با مشاهده دیگر مراسم هندوان چنان تحت تأثیر قرار گرفت و مجذوب شیفتگی‌های این سرزمین شد که اشعار بسیاری را در وصف و ستایش آنها سرود:

پری رخان بنارس هزار رنگارنگ پی پرستش مهدیو چون گنند آهنگ
پا به سنگ مالند و تن در آب شویند خوشا شرافت سنگ و خوشا طهارت گنگ
گذشته از شیخ علی حزین و سروده‌های وی در مورد بنارس، شاعر دیگری نیز به نام ملاً سابق بنارسی که معاصر و دوست حزین بود، در وصف شهر بنارس یک مثنوی به نام تأثیر عشق سرود و بر جای گذاشت که در این مقاله به ذکر آن می‌پردازیم.

ملاً سابق بنارسی در آغاز این مثنوی شهر بنارس را چنین وصف می‌کند:

چه شهری آنکه از حُسن سرانجام ز لطف حق بنارس یافته نام
چه شهری انتخاب هفت کشور ز روم و مصر برده رونق و فر
هوایش قوت روح و مایه جان خریدارش به جان هر انس و هر جان
چو از آب لطیفش آگهی یافت خضر از آب حیوان روی بر تافت

خوش آب و هوایی و دلاویزی فضای لطیف بنارس در طبع شاعر چنان نفوذ کرده که اشعار وی را پیام آور طرحی نو و سرشار از لطافت و سلاست ساخته است؛ به گونه‌ای که فرد با خواندن این اشعار خود را در فضای فرح‌بخش بنارس می‌یابد. وی چنین می‌سراید:

به هر سوبش چو جنت باغ دلکش که داد از خر می غمدیده را بخش
به هر سوبش بسی گل‌های الوان ندیده مثلش اندر خواب رضوان
اگرچه مایل روی زمین است به معنی به ز فردوس برین است

از مجموعه اشعار این مثنوی چنین برمی آید که شهر بنارس در عصر ملاً سابق شهری متمدن و با فرهنگ و از نظر اقتصادی پیشرفته بود و اهالی آن در نهایت رفاه و آسایش زندگی می‌کردند و از زیبایی شهر و لطافت فضا و طراوت و شادابی و سلامت محیط زیست آن لذت وافر می‌بردند. چنانکه ملاً سابق در ابیات ذیل می‌گوید:

به وصف قصرهای سربلندش سخن را نارسا گردد کمندش
به پایش کی زند فکر رسا دست که از شأن بلندش می‌شود پست
ز آواز ترنم بلبل زار ز خواب ناز گل را کرد بیدار

ملاً سابق به حدی تحت تأثیر زیبایی فضای سبز بنارس قرار داشت که حتی گل‌ها، بوته‌ها، درختان و سبزه زارهای آن از نگاه حُسن‌بین وی پوشیده و مخفی نبود. او در این مورد می‌سراید:

درختانش ز بس رنگین ادایی کمر بسته به عزم دلربایی
سهی سروش به رنگ راست کیشان ز طعن قمریانش مو پریشان
به هر سو میوه‌های گونه‌گونه عیان از جنت الماوی نمونه
گوارایی به آبش پی فشرده از آن حوضش ز کوثر آب برده

وی پس از این وصف دلنشین، در چند بیت به تعریف از بناهای پر شکوه و مجلل و ساحل رود گنگ پرداخته و زمین و آسمان این دیار مقدس را این‌گونه تحسین می‌کند:

نشد از ترکناز فتنه مفتون نیارد غم به شادی زد شبیخون
لطیف و دلکش و با زیب و با فر تو گفستی انتخاب هفت کشور

این شاعر چیره دست با بکارگیری تشبیهات دلنشین و استعارات دلاویز، تقدس این شهر باستانی را دوچندان ساخته و به حُسن آن می‌افزاید. از سروده‌های ملاً سابق چنین برمی آید که در آن زمان صلح و دوستی و امنیت در شهر بنارس حکمفرما بوده است.

البته این همه وصف و ستایش بنارس توسط ملاً سابق یا شیخ علی حزین لاهیجی بدین سبب نبود که بنارس وطن ملاً بود یا شیخ علی حزین آن را به عنوان وطن خود

برگزیده بود، بلکه علت اصلی تعریف از بنارس، وجود صلح و آرامش و امنیت آن بود که در هر دوره اهمیتی فراوان داشت. بنابراین بی‌مورد نیست که وقتی میرزا اسدالله غالب دهلوی در سال ۱۸۳۷ میلادی در سر راه سفر به کلکته وارد بنارس می‌شود و چند روزی را در این شهر اقامت می‌کند، یک مثنوی طولانی مشتمل بر یکصد و هشت بیت را به نام چراغ دیر در وصف بنارس می‌سراید. او با سرودن این مثنوی نه تنها سفر طولانی خود را جنبه‌ای تاریخی بخشید، بلکه بر پیکر رنگارنگ و زیبا و با طراوت این دیار جامه لطیفی از شعر پوشاند و شهرتی همیشگی نصیب آن کرد؛ به گونه‌ای که برخی از ابیات غالب، در وصف بنارس هنوز هم از رادیو و تلویزیون هند برای شنوندگان و بینندگان پخش می‌شود. اولین بیت مثنوی غالب به قرار ذیل است:

تعالی الله بنارس چشم بد دور بهشت خرم و فردوس معمور

میرزا غالب در هجده بیت از اشعارش از دوستان صمیمی خود و اهالی دهلی گله کرده و از بی وفایی دوستان این‌گونه اظهار رنجش و دل‌تنگی کرده است:

کس از اهل وطن غمخوار من نیست مرا در دهر پنداری وطن نیست
گرفتم کز جهان آباد، رفتم مر اینان را چرا از یاد رفتم
جهان آباد گر نبُود الم نیست جهان آباد بادا جای کم نیست
او به شهر بنارس تفاخر کرده، می‌گوید:

نباشد قحط بهر آشیانی سر شاخ گلی در گلستانی
سپس در لاله زاری جا توان کرد وطن را داغ استغنا توان کرد
به خاطر دارم اینک گل زمینی بهار آیین سوادِ دلنشینی

این بهار آیینی و گل زمینی غالب را بر آن داشت که بگوید:

که می‌آید به دعوی گاه لافش جهان آباد از بهر طوافش
سخن را نازش مینو قماشی ز گلبانگ ستایشهای کاشی
بنارس را کسی گفتا که چین است هنوز از گنگ چینش بر جبین است

غالب در ادای مطالب خود از نازک خیالی سبک هندی بهره جسته و رود گنگ را که در کنار شهر بنارس قرار دارد، به طرز بی سابقه‌ای توصیف کرده است. به همین علت هنگامی که وی در صدد بیان حُسن و زیبایی رود گنگ بر می‌آید، موج آب گنگ را، چینی بر جبین خوانده و بدین گونه بر حُسن و دلکشی موج آب می‌افزاید. وی در مصرع دیگر علت چین بر جبین بودن رود گنگ را توضیح داده و می‌گوید که بر آب گنگ گوارا نبود که کسی بنارس را با ملک چین مقایسه کند، زیرا که شبیه بنارس در جهان، جای دگر نیست. غالب در توصیف بنارس دقیقه‌ای فرو نگذاشته و می‌گوید:

به خوش پرگاری طرز وجودش ز دهلی می‌رسد هر دم درودش

چنانکه همه آگاهند، شهر بنارس یکی از مقدس‌ترین مکانهای مذهبی هندوان است و میرزا غالب نیز از این حقیقت بی‌اطلاع نبود. او هنگامی که مثنوی چراغ دیو را می‌سرود، اهمیت مذهبی و تقدس این شهر را در نظر داشت. هندوان به تناسخ اعتقاد دارند و فکر می‌کنند فوت انسان در شهر بنارس باعث نجات آخروی وی است. از آنجایی که غالب از هر گونه تعصب و تبعیض مذهبی، ملی و قومی به دور بود و با مراسم و شعایر هندوان نیز آشنایی داشت، این عقیده تناسخ را در ابیات ذیل با نهایت دقت و ظرافت بیان کرده است:

تناسخ مشربان چون لب گشایند به کیش خویش کاشی را ستایند

فلک را قشقه‌اش گر بر جبین نیست پس این رنگینی موج شفق چیست

سوادش پای تخت بت پرستان سراپایش زیارت‌گاه مستان

عبادتخانه ناقوسیان است همانا کعبه هندوستان است

غالب این کعبه هندوستان را به معشوقی تشبیه کرده و می‌گوید:

مگر گویی بنارس شاهدهی هست ز گنگش صبح و شام آینه در دست

بی‌تردید اگر شاهدهی وجود دارد، آراستن آن نیز لازم است و این در نازک خیالی اشعار غالب چنین پدیدار می‌شود:

به گنگش عکس تا پرتو فکن شد بنارس خود نظیر خویشتن شد

چو در آینه آبش نمودند گزند چشم زخم از وی ربودند

آینه در دست شاهد، خالی از مصلحت نیست؛ چرا که بنارس در حسن و زیبایی بی‌مثال است. از این رو همیشه امکان داشت حسودان بنارس را چشم بزنند؛ و به همین خاطر هنگامی که شاهد، عکس خود را در آینه گنگ نظاره‌گر شود، مثل خود را در آینه دیده و این گونه از گزند چشم بد دور می‌ماند. آینه در اصل آب دریاست که در آن عکس بنارس دیده می‌شود.

غالب در چنین گل زمین بهار آیینی از پری زادگان بنارس نیز یاد کرده و می‌گوید:

قیامت قامتان مزگان درازان ز مزگان بر صفی دل نیزه بازان

به تن سرمایه افزایش دل سراپا مزده آسایش دل

چون نگاه حُسن‌بین غالب بر بناهای زیبا و عمارتهای بلند و پُر نقش و نگار شهر بنارس (که آن را کاشی نیز می‌گویند) افتاد، در قالب دیگری این طور گفت که شبی باروشن بیانی ذکر خرابی زمانه کرده و پرسید که چرا قیامت برپا نشود؟ آن مرد روشن بیان به سوی عمارتهای پُر شکوه بنارس اشاره کرده، گفت:

سوی کاشی به انداز اشارت تبسم کرد و گفتا این عبارت

که حقا نیست صنایع را گوارا که از هم ریزد این رنگین بنا را

بلند افتاده تمکین بنارس بود بر اوج او اندیشه نارس

مثنوی دیگری که در آن از زیبایی‌های بنارس تعریف شده و تاکنون از دید دانشمندان دور مانده، کاشی است نام دارد که لالامتن لعل آفرین آن را سروده است. استت به معنی ستایش با ارادت بی‌نهایت است. این مثنوی در موزه کلا بهاوان دانشگاه بنارس ضبط است و نویسنده این مقاله هنگام مرتب کردن نسخه‌های خطی فارسی این موزه، به این نسخه ارزشمند دست یافت. در این جا درباره شاعر، و سبب سرودن مثنوی مذکور مطالبی ارائه می‌شود.

کاشی استت بر حاشیه کتابی موسوم به تحفة الاحباب بنارس تألیف منشی بَشیشُر پُرشاد متخلص به «دار» نگاشته شده است. این کتاب در سال ۱۸۷۰ در چاپخانه بنارس لاریب به اهتمام پاندیت گوپی نات انتشار یافت، اما هنوز گمنام مانده است. اگرچه مطالعه دقیق این کتاب حاکی از چاپ تحفة الاحباب بنارس پس از سی و سه سال سفر غالب به بنارس است، اما سراینده کاشی استت این مثنوی را پس از فوت شیخ علی حزین و قبل از ورود غالب به بنارس در سال ۱۷۷۷ م سروده بود. غالب در سال ۱۸۳۷ م به بنارس سفر کرد و مثنوی چراغ دیر را نیز در همان ایام سرود.

لالا مثنیٰ قطعه زیر را به عنوان ماده تاریخ مثنوی خود سروده است:

به هندی کاشی استت کرده‌ام نام که هم نامست و هم تاریخ اتمام

تا قبل از چاپ این مثنوی کمتر کسی از آن آگاهی داشت. پس از مدتی منشی بَشیشُر پُرشاد، در زمان مهاجرت خود از عظیم آباد به کاشی، این نسخه را به وسیله مهاراجه کلیان سینگ بهادر ناظم سرزمین بهار از کتابخانه رای سری سینگ صاحب دهلوی به دست آورد و با توجه به عدویت و شیرینی و لطافت بیان موجود در آن، مثنوی مذکور را بر حاشیه کتاب خود به نام تحفة الاحباب بنارس درج کرد و سپس این اثر را در سال ۱۸۷۰ م به چاپ رساند.

درباره احوال زندگی لالا مثنیٰ لعل آفرین سراینده کاشی استت به جز آنچه منشی بَشیشُر پُرشاد دار، در کتاب خود نقل کرده است، اطلاع بیشتری در دست نیست.

منشی بَشیشُر پُرشاد دار می نویسد که توسط یکی از دوستان پدرش به نام لالا دَبیبی پُرشاد که ساکن بنارس بود و با لالا مثنیٰ لعل آفرین آشنایی داشت، با احوال زندگی او آشنا شده است. لالا دَبیبی پُرشاد و لالا مثنیٰ لعل آفرین هم طایفه بودند و این مهم ترین علت آشنایی و بلکه خویشی این دو با یکدیگر است. اکنون عبارتی از تحفة الاحباب بنارس نقل می شود:

از اوشان کیفیت تصنیف مثنوی منقول است که من اکثر به نظر استفاده، خدمت جناب فیض مآب مصنف موصوف حاضر می ماندم و هر روز به سیر دریا و بازار و

کوچه های بنارس هم رکاب مصنف می رفتم.

منشی سپس بروز حادثه ای ناگوار را برای لالا مثنیٰ لعل آفرین علت اصلی تصنیف کاشی استت ذکر می کند. این حادثه مرگ نابهنگام کاشی پُرشاد فرزند لعل آفرین است که تحمل آن برای پدر ناممکن بود. به همین خاطر لعل آفرین الله آباد را به مقصد بنارس ترک گفته، باقی عمر خود را در این شهر سپری کرد و در همین ایام مثنوی کاشی استت را سرود و آن را به فرزند مرحومش اهدا کرد و این قطعه تاریخ را در وفات فرزندش سرود:

آفرین کاشی ز حب دل نیافت رای مثنیٰ لعل کاشی یاب شد

بدین سبب است که منشی بَشیشُر پُرشاد دار تحت تأثیر سروده های لعل آفرین قرار گرفته بود. او در عبارت ذیل می گوید:

”بنده خاکسار بَشیشُر پُرشاد متخلص به «دار» از حین به دست آمدن این معشوق رعنا و شاهد دلربا... به دست آمده در این سواد افتادم که از حلیه طبع پیرا عاری باشد. مگر خیال این معنی خلجان داشت که هر هفت کننده این عروس زیبا کیست و این یوسف ثانی از کدام مصر است.”

منشی بَشیشُر پُرشاد چنان محو مضمون سازی، باریک اندیشی و شیرین بیانی لالا مثنیٰ لعل آفرین بود که وی را این گونه دو الفاظ ذیل معرفی کرده است:

”افصح الفصحا، ابلغ البلغا، مرکز محیط کیاست، معدن دانایی و فراست، شاعر شیرین زبان، ناظم فصاحت بیان، موجد سخن های نو آیین.”

اکنون بررسی مختصری از تفاوت های میان این سه مثنوی ارائه می شود. موضوع مثنوی تأثیر عشق ملاً سابق بنارسی تنها محدود به تحسین و ستایش شهر بنارس نبود، بلکه ذکر شهر بنارس در آن به صورت ضمنی و اتفاقی آمده است؛ زیرا موضوع اصلی این مثنوی، داستان یک حادثه عشقی است که در بنارس روی داده بود.

میرزا غالب مثنوی خود موسوم به چراغ دیر را تحت تأثیر زیبایی های بنارس، لطافت، خرمی، سرسبزی و دلگشایی فضای شهر سروده بود. آفرین نیز عقیده و ارادت

خاصی به این شهر و دلکشی و دلاویزهای این معموره داشت و به بنارس عشق می‌ورزید. چنانکه خود او در این بیت می‌گوید:

به کام دل به پاس مشرب خویش به حرفی چند تر کردم لب خویش
علاقه وی به بنارس چنان بود که براساس بیت ذیل، گوشه گوشه آن را گشته و سیاحت کرده بود:

نگارستان کاشی سیر کردم طواف هر مقام و دیر کردم

از آنجایی که لعل آفرین از تمام نقاط شهر و اماکن آن دیدن کرده و محظوظ شده بود، هر آنچه که برای وی مقدور بود، در قالب این مثنوی گردآورد و به همین خاطر تعداد بینهای مثنوی کاشی است در مقایسه با دیگر مثنویها بسیار زیاد بوده و بالغ بر یک هزار و هشت بیت می‌شود. ویژگی دیگر این مثنوی این است که کاشی است با ذکر آن همه زیبایی و دلکشی همانند آینه‌ای است که فرهنگ هندوان بنارس، شعایر و مراسم مذهبی آنها را به تصویر کشیده است. این اثر برای مطالعه و آشنایی با احوال جامعه آن زمان بنارس بسیار مفید و خواندنی است. منشی *بَقِيَّشَرُّ بَرَشَادُ* در این مورد می‌گوید:

این مثنوی با فصاحت و بلاغت زبانی که در آن به کار رفته، برای آشنایی با احوال مجمل کاشی اثری بی‌نظیر است. این مجموعه مستی به کاشی است تصنیف شاعر بی‌مثال، فخر شعرای ماضی و حال، *لَا لَأُمَّتِنَ لَعْلَ مَتَوَفَى*، متخلص به «آفرین» است.

از دیگر ویژگیهای این مثنوی این است که در توضیح احوال بنارس و اهالی آن مصنف عناوینی را به شرح ذیل تعیین کرده است:

آغاز، ستایش بنارس، توصیف آب رود گنگ، وصف بتکده بلند، توصیف اهالی بنارس، در ذکر عالمان و فاضلان هندوان مثل بیاس، شاستری، جوتشی (منجم) سامدرکی، جاگک، دیوالی (عید هندوان)، رسم غسل کردن در آب گنگ، وصف کشتی، بیان پنج کوس (سفر مذهبی) و غیره.

مصنف پس از فهرست و تعاریف، مثنوی را برحسب اوضاع و احوال شهر این طور آغاز می‌کند:

حمد... بتکده لامکان آن که نمود این همه نام و نشان
بانگ نخست جرش آن مقام کن فیکون پرده کش خاص و عام
فرش زمین... یا بوسیش عرش برین راهب ناقوسیش
برهمن عشق پرستار او کون و مکان حلقه زنار او
قشقه به رویش خط لوح قدیم بسم الله الرحمن الرحیم

وی در سی و سه بیت بعدی به ستایش مهدیو، رام و دیگر معبودان آیین هندو پرداخته است. آفرین در این بیتها، حسنها و صناعات شعری، و تشبیه و استعارات را نیز به کار برده که رنگ و بویی عارفانه دارد.

به هنگامی که هستی در عدم بود صنم بود و صنم بود و صنم بود
به نامش هر همه نام‌اند نامی به نامش جمله نام آور گرامی
زبان در کام بهر ورد نام است وگرنه با ربان دیگر چه کام است
خرد عاجز دم تکمیل اسما که بی‌عد نام دارد این معما
اگر از رنگ حسنش آگهی نیست دلی از بوی عشقش چون تهی نیست
شتابد دل که یابد آن صنم را گهی بتخانه، گه بیت الحرم را

از دیگر ابیات، خیال پروری و ارادت شاعر ظاهر شده و می‌گوید:

تفکر سر نهاده پیش زانو که این میدان و این چوگان و این گو
زریر خاک تا بالای افلاک کشد هر شی سوی آن صانع پاک

پس از آن یک صد و شش بیت به وصف بنارس اختصاص دارد که از سبک آن مهارت لعل آفرین در شعر فارسی آشکار است. وی در این اشعار احساسات خود را ابراز کرده و عقیده و تأثرات فکری‌اش را بر قلم نگاشته است.

نام خدا کلک حقیقت بیان می‌دهد از مدحت کاشی نشان
بتکده‌اش معبد افلاکیان خاک رهش سجده‌گه پاکیان

*

گرامی معبدی والا صفاتی تجلی خانه دارالنجاتی
بنا کردند و کاشی نام کردند عبادتگاه خاص و عام کردند

ابیات دیگر حاکی از علاقه فراوان و عشق بی‌پایان شاعر به بنارس است که وی در بیان این عشق، واژه‌های لطیف و دلنشینی را به کار برده است و به همین سبب تفاخر هندوان بر بنارس بی‌مورد نیست.

خوش آن کاشی که نامش نقش جان است نگیں خاتم هندوستان است
به دیدارش دو عالم جلوه مشتاق سوادش توتیای چشم آفاق
اگر خود طایر چرخ برین است وگر خود ماهی زیر زمین است
زند پر در هوای گلستانش بود لب تشنه آب روانش
طایر چرخ برین را در هوای پر بهار و سرسبز این زمین پر زدن و ماهی زیر زمین را از آب روانش عطش فرو نشانندن، از جمله تشبیهاتی است که بر زیبایی این دیار بی‌همتا می‌افزاید.

گذشته از این هم، اگر ذکر دلاویزی صبح بنارس که در نوع خود لطافت بی‌نهایت و معروفیت جهانی دارد، در کلام لعل آفرین نباشد، شاعری‌اش بی‌روح و معنی است. آفرین در مورد رونق و تازگی و دلنشینی صبح بنارس چنین می‌گوید:

فضایش رو نمای صبح روشن سوادش مثل شام هند رابن
هوا دمساز فیض صبحگاهی فضا در وسعت لطف الهی

افکار آفرین درباره بنارس چنان سرشار از تمجید و ستایش است که رشک روح الامین را در یک بیت بر می‌انگیزد.

هوایش از خضر عمری دهد بیش گزد روح الامین هر دم لب خویش

«بید» از سروده‌های مذهبی هندوان است و بدون شک ذکر بنارس در این سروده‌ها اجتناب‌ناپذیر است. چنانکه هندوان اعتقاد دارند در روز قیامت بنارس از هر گزندی در امان است. آفرین این اعتقاد را در ابیات خود این‌گونه گنجانیده است:

چنین گویند جمع بیدخوانان شناسای حقیقت، کاردانان
که در هنگامه شور قیامت سلامت باشد این دارالسلامت
مگر کاشی سراپستان نورست بهارش روکش گلزار طورست

تمامی این اشعار بیانگر خلوص و ارادت شاعر به شهر بنارس است. اگرچه ذکر تمامی احساسات وی در این جا امکان‌پذیر نیست، اما دو بیت دیگر از وی در ذیل می‌آید:

در این صورت بود واجب به هر جا طراز سجدهات نقش کف پا
ریاض جنت است این شهر پر بهر در دیر آنگیر پر صفا نهر

چنانکه قبلاً ذکر آن رفت، لعل آفرین تمامی کوچه و خیابانهای بنارس را زیر پا گذاشته و با مشاهده مناظر مختلف، تحت تأثیر عمیقی قرار گرفته بود. وی حتی ذکر فئاتها و جاههای آب و آنگیرهایی را که در مجاورت معابد هندوها مثل معبد دورگا کند قرار داشت، در اشعار خود این‌گونه آورده است:

ولی تالاب دورگا طرفه جایی است عجب آئینه عالم نمایی است
مدام این جا نکویان جلوه گستر چو حوران بهشتی گرد کوثر
ملاحظت خاصه این سرزمین است که این روی زمین حسن آفرین است
بود ز آن وصف کاشی شورش انگیز که باشد حسن خوبانش نمک ریز

شدت علاقه و عقیده او به بنارس به حدی زیاد است که می‌گوید:

نگویم بلده‌ای زین شهر به نیست ولی این در حساب شهر و ده نیست
برو تمثیل جنت هم قصورست که حوران خلد را اینجا عبورست

همان طوری که ملاحظه می‌شود، شاعر در تمامی ابیات خود چنین تلمیحات و استعاراتی به کار برده است که در آنها سلامت کلام، روانی و نغز سخن نیز نمودار است.

زی در ابیاتی دیگر این گونه بنارس را انتخاب هفت کشور خوانده است:

بنای هفت جای فیض معمور که در هند است آن هر هفت مشهور

به خوبی دلکشی این دار شش در به رونق انتخاب هفت کشور

بنابر عقیده هندوان منظور از هفت کشور، هفت زیارتگاه مقدس و مهم هندوها در این سرزمین است که در شهرهای کاشی، مانهورا، اجودهیا، دوارکا، کانچی پورام، پوری و مهاکالیشور واقع شده‌اند. اما همان گونه که شاعر می‌گوید، کاشی از تماسی اینها بلند مرتبه‌تر است و علت این اهمیت آن است که مردمی که در این شهر مقدس دارفانی را وداع می‌گویند، به اعتقاد هندوها به فلسفه تناسخ، دیگر تبدیل به خاک نشده و نجات ابدی می‌یابند. لعل آفرین می‌گوید:

ندید از آمد و شد دیگر آلام ز آشوب تناسخ یافت آرام

نجات احسنت خوان بر مقدم او به تحسین رحمت حق مرحبا گو

وی پس از سرودن ابیاتی سرشار از اعتقادات مذهبی، شیخ را به تماشای کاشی (بنارس) دعوت کرده و می‌گوید:

بکن ای شیخ یک ره سیر کاشی که پُر فیض است دارالخیر کاشی

اکثر دانشوران آگاهند که تا دیر زمان بنارس، کاشی و محمدآباد نیز نام داشت. شهر دیگری که برای هندوان تقدسی مذهبی داشته و آب آن متبرک است، الله‌آباد نام دارد. لعل آفرین از این اسامی متبرکه نیز فیض برده و این طور می‌گوید:

چو آباد از محمد گشت نامش إله‌آباد از عشق تماشش

خوش آن کاشی و خرم‌تر بهارش إله‌آباد فیض آبیارش

در خرمی و شادابی این دیار، روانی رود گنگ نیز سهم دارد، بلکه اگر گفته شود که این همه رونق و زیبایی، لطافت و طراوت سرزمین بنارس مرهون رود گنگ است، حرف بی‌ربطی نیست. لذا نمی‌توان از ذکر آن چشمه فیض و برکت گذشت. لعل آفرین در چهل و چهار بیت علاقه فراوان و احساسات بی‌شایبه و جذبات واقعی خود را بیان داشته

است که چند بیت از آن در این جا نقل می‌شود:

به باغ کاشی آب گنگ از آن سوست که نیسان آب و رنگ تازه اوست

به کاشی نیست خلد است این جا کجا ماء معین کو آب گنگا

بهشت گنگ گر مینو سرشت است کجا مانند این گنگ بهشت است

نگاه حُسن بین لعل آفرین هر آن چیزی را که به زیبایی و حسن بنارس می‌افزود، از نظر نینداخت و آنها را در ابیات خود ذکر کرد. از این رو شهر کاشی چنانکه وی در شعر خود می‌گوید، اهمیت جغرافیایی دارد.

ز برنا تا اُسی شکل کمان است چو چله آب گنگا در میان است

بنایش آن چنان نزدیک گنگ است که با هم متصل چون آب گنگ است

آفرین در مثنوی خود نه تنها به ذکر بتکده‌ها، رود گنگ و بناهای شهر پرداخته، بلکه از محله‌ها و اماکن شهر نیز نام برده است. جالب توجه این که بعضی از این محله‌ها هنوز هم اسامی قدیمی خود را حفظ کرده‌اند.

به کاشی هر محله گلستانی گل افشان بهار جاودانی

چنان چو کنهیا در کاشی است موزون که کاشی در میان ربع مسکون

طبع عارفانه شاعر نیز هنگام ذکر پاک، طهارت و فضایل رود گنگ بدین صورت آشکار می‌شود:

در دم مدحش لب گوهر نثار گشت محیط سخن آبدار

✽

صفایی تازه ده روح روان را حریف موج کوثر کن زبان را

پرس از فیض غسلش ای خردور چو لب را با نم آبش کنی تر

نباشی تشنه در صحرای محشر نگر دی تفته در گرمای محشر

خداوندا ندانم این چه آب است که از وی ابر رحمت کامیاب است

وصف فیض آب گنگ آن چنان است که شاعر را یارای سخن نیست، اما چه کند که سرودن وصف رودگنگ آبرومندی یک جهان است. لذا می‌گوید:

مرا با این دهان دعوی ست اینجا نیاید در میان کوزه دریا
هر آن کس تریزان از وصف او شد محیط یک جهان آبرو شد

می‌دانیم که در خمیره جسم انسان آب، گل و آتش همه شامل است و برای فکر آفرین صرف نظر از اینها ممکن نبود. لذا در بیان این مطلب چنین اظهار می‌کند:

دل صافی دلان را وقت تخمیر مخمّر از همین گل کرد تقدیر
کسی با این صفا آبی ندیده دُر از چشم صدف اشکی چکیده

لعل آفرین از روی اعتقاد مذهبی آرزو می‌کند که به وقت واپسین در همین آب و هوا بمیرد و پس از مردن، جسد خاک‌کی او را سوزانده، خاکسترش را به آب گنگ بپارند. او این آرزو را در بیت ذیل چنین مطرح می‌کند:

خداوندا مرا کز گرمی تب بگاه واپسین دم جوشد این لب
لب کام مرا زین آب تر ساز کف خاکسترم در آبش انداز

نگاه آفرین پس از ذکر طولانی رودگنگ به معابد و بتکده‌های شهر می‌رسد؛ زیرا هندوان پس از غسل در دریای گنگ برای عبادت به بتکده می‌روند. در وصف بتکده‌های بنارس شیرینی، روانی و لطافت خاصی در کلام شاعر مشهود است. سروده‌های لعل آفرین در توصیف معابد بالغ بر یکصد و یک بیت می‌شود. شرط انصاف حکم می‌کند که لعل آفرین، افصح الفصحی و شناور بحر سخن نامیده شود.

خوش آن دیر و طلسم نقش هر سنگ همه صورت نمای حسن نیرنگ
دمد از وی گل صبح سعادت بهار روسپیدی در ارادت
بتی از سنگ موسی طور معنی مُبّین از سوادش نور معنی
تجلی بتان در چشم بینا چو انوار الهی جلوه فرما
بتانش را عنایت سازگار است دعاها را اجابت انتظار است
شناسد هر که دانا و علیم است که حادث را چه نسبت با قدیم است

وی بعد از وصف بتان و معابد به تعریف از ساکنان بنارس پرداخته و آنها را به خاطر زندگی در این مکان مقدس، مردمی خوشبخت می‌خواند:

خوش آن کاشی، خوش آن نام و نشانش خوش آن بخت سعید ساکنانش
مگر آنها برای بت پرستی رسیدند از عدم در دیر هستی

ذکر تمامی اشعار عاشقانه آفرین در این مقاله میسر نیست. اما از ذکر بعضی از اشعار وی در مورد تشریفات و مراسم و شعایر عبادی هندوان در شهر بنارس نیز نمی‌توان چشم‌پوشی کرد. او در این مورد می‌گوید:

چراغ اندر کف مهر جهانگیر به دست ماه تابان کاسه شیر
صنم از پای تا سر جلوه سر جوش ز رنگارنگ گلها گشته گل پوش

وی روشن کردن چراغ یا برپا کردن آتش را تلاشی برای یافتن دل‌گم‌گشته قرار داده و می‌نویسد:

یکی دارد به کف روشن چراغی دل گم‌گشته را گیرد سراغی
یکی گرم پرستش آتش افروز از این حسرت دل زرتشت در سوز

وی در دیگر ابیات برگ و گل‌های مخصوص عبادت، فشفه و سبزه و زَنار همه را به طرز زیبایی به کار گرفته است. او همه آن احساسات و عواطف مذهبی و ذوق و شوقی را که مردم هندو آیین هنگام برگزاری مراسم عبادی از خود نشان می‌دهند، این‌طور بیان می‌کند:

به شوق طوف از مردان این کیش ننگجد هیچ کس در جامه خویش
زنان در طوف با عفت سرشتی خرامان چون غروسان بهشتی

آفرین در بسیاری از شعرهای خود وصف برهمنان را نیز کرده است:

گروه زایران را پیشوایند ره دیر بتان را رهنمایند
خداوندا ندانم تا چه ذاتست که چون ذات مبرا از صفاتست

لعل آفرین بعد از تحسین برهمنان بنارس در چند بیت مرشد خود را چنین توصیف می‌کند:

همایون سیرت و فرخنده صورت چو آب صاف گنگا بی کدورت
ضمیرش مخزن اسرار فیض است جبینش مطلع انوار فیض است

یکی دیگر از ویژگیهای این مثنوی، ذکر بعضی از علمای هندو آیین است که در میان پیروان این دین شناخته شده نیستند. چنانکه درباره «بیامنی»^۱ و تدریس وی چنین ذکر می‌کند:

بزرگی مسند آرای حقیقت سزد سرحلقه اهل طریقت
به کف از بید پاک اوراق اطهر به لب هر حرف با صد فیض مضمیر
گروه سادهوران هر سو نشسته همه تن گوش و گردش حلقه بسته
فلک در رشک آن عالی مقام است که دور هاله ماه تمام است
به آهنگی بزرگی بیدخوانی خبردادی ز وحی آسمانی

این شاعر چیره دست در توصیف شاستری نیز ابیاتی سروده که از متن آن چنین برمی آید که چند نفر با یکدیگر نشسته و سرگرم گفتگو در مورد یک کتاب مذهبی هستند:

به طرفی در میان دیر اعظم علایک سیرتان را چند باهم
به بحث علم بید پاک مشغول گهی منقول بر لب، گاه معقول
گهی ره می‌برند اندر حقیقت گهی سر می‌برآرند از طریقت

وی آن چنان تحت تأثیر تبخّر علمی آنها بود که گفت:

فلاطون گر به حکمت بی بدل بود گه از روی مثل ضرب المثل بود

لعل آفرین ذکر تمامی اندیشمندان و علمایی را که هم عصر او بودند و وی با آنها ملاقات داشته، در مثنوی کاشی است^۲ آورده است. در میان این شخصیتها بعضی منجم و ستاره شناس نیز بودند که امروزه کمتر کسی با احوال و آثار آنها آشناست. وی درباره

۱- یکی از علمای دین هندو.

یکی از آنها می‌گوید:

تعالی الله علم اهل تنجیم فلک پیش نظرشان گنبد تقدیم
بود علمش ورق گردان افلاک کزو هر نقطه رشک خط ادراک

آفرین در مورد منجم دیگری به نام سامدرکی این چنین نوشته است:

بزرگی صاحب فن گزیده خرد چون او به سامدرک ندیده

او در مورد یکی از ماهران علم یوگا نیز بیٹی را این گونه آورده است:

یکی صاحب نفس چون صبح روشن به علم دم شناسی ماهر فن

وی پس از توصیف جوگیان و سادهوران^۱ این دیار به ذکر رسم سنی می‌پردازد که طی آن پس از مرگ شوهر همسر متوفی را نیز به همراه وی زنده در آتش می‌سوزانند. اگر چه

این رسم در حال حاضر غیر انسانی تلقی می‌شود، اما براساس اعتقادات مذهبی، رسم سنی در قرنهای گذشته بسیار مقدس محسوب می‌شد. لعل آفرین در وصف این رسم منسوخ شده، ابیات ذیل را سروده است:

اگر عشق است رنگ حسن بر او وگر حسن است آب عشق در جو
چو شوهر از قضای آسمانی بشوید دست از آب زندگانی
ز عشق آتش زندزن در سرخویش سستی گردد به مرگ شوهر خویش
سستی آنگه یقین دانسته گردد که آتش در کفش گلدسته گردد

لعل آفرین در وصف فصلهای سال در شهر بنارس چنین می‌سراید:

به هر سه فصل نزهتگاه این دیر جدا از هر سه عالم قابل سیر
ز هر سالی به هر فصل طرب خیز بهار رنگ در رنگ است گلریز
ز هر فصلی به هر ماه همایون جهان را هست عید فیض مشحون
تعالی الله ماه عالم افروز بود شام سعیدش صبح نوروز

۱- جوگیان و سادهوران که دنیا را ترک گفته‌اند و در تلاش حق از بیابانی به بیابانی گشت می‌کنند.

بُود هر روز او عید مکرم بود هر شب، شب قدر معظم
 ذکر فصلهای سال در اشعار آفرین از این جهت اهمیت دارد که بیشتر عیدها و مراسم هندوان ارتباط مستقیم با فصلهای سال دارد. به همین سبب وی به توصیف عید دیوالی پرداخته است که در میان هندوان و به ویژه اهالی بنارس بسیار مقدس شمرده می‌شود. در ایام دیوالی اماکن مختلف شهر چراغان و آذین‌بندی شده و مردم، خانه، خیابان و بناهای مختلف و معابد را تزئین می‌کنند. تهیه سمرمه از یکی از چراغهای ایام دیوالی مبارک و برای نور چشم مفید شمرده می‌شود. از دیگر ویژگیهای عید دیوالی این که ماه تابان، تاریکی شب را به روشنایی تبدیل می‌کند. مناظر پر نور و تجلی بخش، دلها را ربوده و چشمها را روشن می‌سازد. این شاعر روشن بیان، تمامی این مراسم را در مثنوی خود سروده است و فرهنگ هندوان را در اشعار ذیل این گونه جلوه افزا کرده است:

خصوص آن شب که نام او دیوالی است چراغ و چشم ایام و لیالی است
 صفای وقت را دریاب، دریاب که شد ارض و سما لبریز مهتاب
 تجلی جلوه گر بر کوه طور است چه نوراست، این چه نوراست
 به نذر گنگ از ماه جهانگیر به دست هندوی شب کاسه شیر
 به گلزار از چراغان لب آب بهار تازه تر شب بوی مهتاب
 مبارک ایها العشاق بیتاب که شد بخت شما بیدار از خواب
 دل عشاق گر گم کرده بودند پی جستن چراغ آورده بودند
 ز نور آن طبقها چشم بد دور مبین معنی نور علی نور

آفرین ضمن تعریف از مراسم عبادی هندوان به ذکر آرایش و زیبایی زنهای هندو و لباس و زیور آلات آنها نیز پرداخته است. اما در جای دیگر در مورد شرم و حیاداری زنان هندو آیین این طور سروده است:

نگاری شرمگین، عفت مابی فروهشته به روی خود نقابی
 نقاب از چهره هنگام کشیدن در آید صبح صادق در دمیدن

تعالی الله چه حسن دلگشا بود ظهور پرتو نور خدا بود
 نیفتادی نگاه غیر سویش ندیده دیده خورشید رویش
 به چشم خود هم آن عفت گزیده گهی چون مردمک خود را ندیده
 حیاداری که هر گامی چو برداشت به پشت پای خود روی نظر داشت
 نه چشمش هیچ طرفی می‌شدی باز نه گوشش بود سوی کس بر آواز
 شدی گر عارض آن گل عرق پاش بگفتی با صبا دور می‌باش (۹)

یکی از خصوصیات بارز لعل آفرین این است که وی از تعصب به دور بود و از نکات منفی موجود در مراسم عبادی یا فرهنگی هندوان نیز انتقاد می‌کرد. وی در مورد کشتی حامل زایران بر روی رود گنگ در بیانی نغز گونه این طور می‌سراید:

سوارانش چو توحید آشنایان به چشم مردم بینا نمایان
 خدایا دور داری از بلایم کزین بحر خطر ناآشنایم
 همی لرزد چو موج از دیدنش دل رسائی کشتی ما را به ساحل

لعل در وصف پنج کوس یعنی سفر مذهبی هندوان که برای آنها متبرک است، چنین می‌گوید:

به طوف پنج کوس از خوش نصیبی شود صبح وطن شام غریبی
 درین فرخنده سیر پنج منزل نشاط پنج روز عمر حاصل
 به گاه پنج کوس اهل ارادت زند هر پنج گو کوس سعادت

از موارد جالب توجه در فصل باران، تاب بازی زنان و آواز خوانی آنها هنگام تاب خوردن است که آفرین از ذکر آن نیز نگذشته است:

بود خوشتر در این هنگام پر بهر هوای دلکش بیرون شهر
 مگر جشن شهنشاه بهار است طرب را رونقی بر روی کار است
 اگر ابر است در بر رخت بزاق وگر رعداست در آهنگ عشاق
 خوشا آن مستی طاووس رعنا به روی فرش مینا کار صحرا

مگر از سرکشی گردیده گستاخ	که بندگان از رسن دست سرشاخ
میان آن رسن شوخ پری رو	دل عشاق اندر طُرّه او
نخستین قد موزون دلنشین است	بدیهه مصرع برجسته این است
به قامت جادوی این نازنین بود	گهی بر آسمان، گه بر زمین بود
بهم پیچیده زناری به گردن	برهمن شد برهمن شد برهمن

آفرین که به محیط اطراف و جنب و جوش مردم بنارس توجه خاص دارد، پس از ذکرهای دلنشین، بار دیگر از مراسم غسل مقدس و استخرها و چاههای این دیار و وصف کشتی‌گیران سخن می‌راند، تا جایی که در کلام خود در وصف این کشتی‌گیران از رستم تهمتن و دیگر پهلوانان ایرانی نیز یاد می‌کند:

قوی هیکل چو شیر هیبت افکن	به نیرو پنجه برتاب تهمتن
از این خاکی یلان شورش انداز	زمین با هفت خوان چرخ در ناز
اگر زال است با آن گوژ پستی	شود رستم در این میدان کشتی
کرا یارا به فن پهلوانی	بدین قوت کند شه‌نامه خوانی

لَا مَتَنَ لَعَلَّ آفَرِینَ پَسْ اَز اَدای تَوْضِیحاتِ طَوْلانی در احوال بنارس، ستایش از طبیعت زیبا و خیره‌کننده آن و مراسم عبادی هندوان و شعایر مذهبی مردم شهر، در پایان مثنوی چنین می‌گویند: *گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*

زمین حسن و عشق، آباد کردم	که این بیت الصنم بنیاد کردم
بر اهل هنر زین وصف کاشی	گهرها سفته‌ام از خوش تلاشی
ندیدستی اگر شهر بنارس	به سیر این چنین رنگین بنارس
شود چون از طواف او دلت شاد	بخیر آری اگر بهر خدا یاد

* * *